

غول کوچولو بی فواب می شود
و داستان های دیگر

Tibo, Gilles

سرشناسه: تیبو، ژیل، ۱۹۵۱ - م.

عنوان و نام پدیدآور: غول کوچولو بی خواب می‌شود و داستان‌های دیگر/ژیل تیبو؛ تصویرگر ژان برنش؛ ترجمه مهناز عسگری.

مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۱۶۷ ص.: مصور.

فروست: خواب‌های غول کوچولو؛ ۲.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۵۳-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه کتاب‌های "La Planète du petit géant"، "Les Voyages du petit géant" و "La Nuit blanche du petit géant" به نویسندگی Gilles Tibo است.

یادداشت: گروه سنی: ب، ج.

موضوع: داستان‌های تخیلی

موضوع: Fantastic fiction

موضوع: داستان‌های فرانسه

موضوع: French fiction

شناسه افزوده: برنش، ژان، ۱۹۵۰ - م.

شناسه افزوده: Bernèche, Jean

شناسه افزوده: عسگری، مهناز، ۱۳۴۷ -، مترجم

رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۷ غ ۹۲۹ ت ۱۳۰

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۱۹۸۷۹۲

غول کوچولو بی‌فواب می‌شود و داستان‌های دیگر

ژیل تیبو
تصویرگر: ژان برنش
ترجمه مهناز عسگری



نشر آفرینگان: ۲۵۲

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Les Voyages du petit géant
La Planète du petit géant
La Nuit blanche du petit géant

Gilles Tibo

Illustrations de Jean Bernéche

Éditions Québec Amérique inc., 2007, 2006, 2006



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

ژیل تیبو

تصویرگر: ژان برنش

خواب‌های غول کوچولو - ۲

غول کوچولو بی خواب می‌شود

و داستان‌های دیگر

ترجمه مهناز عسگری

چاپخانه پژمان

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک: ۹-۵۳-۰۳۹۱-۰۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-391-053-9

www.afarinegan.qoqnoos.ir

۱۴۰۰۰ تومان

فهرست

سفرهای غول کوچولو

۱۱	خانه غول‌ها
۱۵	اولین سفر اکتشافی
۱۹	دومین سفر اکتشافی
۲۳	سومین سفر اکتشافی
۲۷	در حیات
۳۳	تصمیم بزرگ
۳۷	محوطه شن‌بازی
۴۱	چاله آب
۴۵	تخته‌سنگ‌ها
۴۹	تنیه
۵۵	زیر ملافه‌ها

سیاره غول کوچولو

۶۳	توب
۷۱	چشم‌ها
۷۵	قلب‌ها

۷۹	لالایی‌ها.....
۸۵	هوا.....
۸۹	آب.....
۹۳	گوسفندها.....
۹۷	بوسیدن.....
۱۰۱	میل راحتی.....
۱۰۵	ویزویز.....
۱۰۹	آشتی.....

بی‌خوابی غول کوچولو

۱۱۵	مهمان‌ها.....
۱۲۱	وسایل لازم.....
۱۲۹	پرندگان.....
۱۳۳	نهنگ‌ها.....
۱۳۷	کانگورو.....
۱۴۱	رَبّات.....
۱۴۵	ماه.....
۱۴۹	سکوت.....
۱۵۳	عقربهٔ ساعت.....
۱۵۷	مومیایی.....
۱۶۱	خرس سفید.....
۱۶۵	صبح.....

وقتی خیلی بچه بودم، مثل سیلون قهرمان این کتاب، خواب‌های
پرماجرا می‌دیدم و آرزو می‌کردم کاوشگر بشوم.
روزی متوجه شدم که با ایستادن روی انگشت‌های پاهایم می‌توانم
خیلی دورتر را ببینم و بفهمم خط افق ته دنیاست.
آدم باید مثل سیلون شجاع و جسور باشد تا بتواند جاهای اسرارآمیز
را کشف کند.
کسی که هدفش سفر به دور دنیاست حتماً عزم و اراده‌ای راسخ
دارد.
سفر اکتشافی زیبایی را برای آرزو می‌کنم.

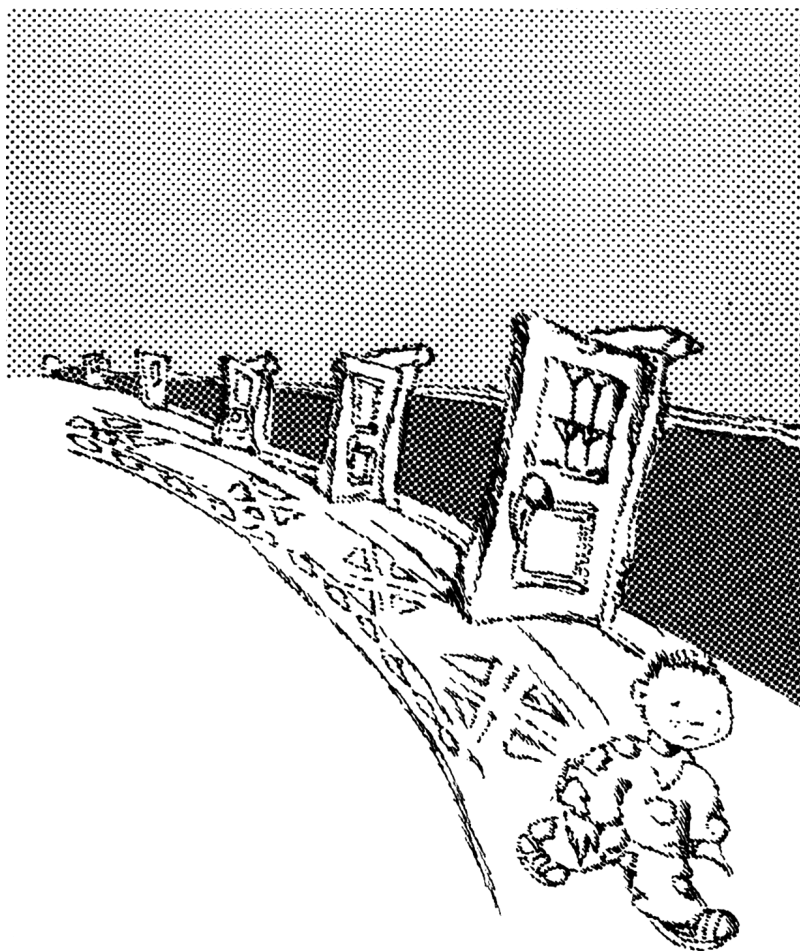
برنارد وُیر
کاوشگر

سفرهای غول کوچولو



تقديم به كالين.
ژ. ت

از پدر و مادرم
گرتروود و بنوا سپاسگزارم
چون سفری زیبا به نام زندگی را
به من ارزانی داشتند.
ژ. ب



خانهٔ غول‌ها

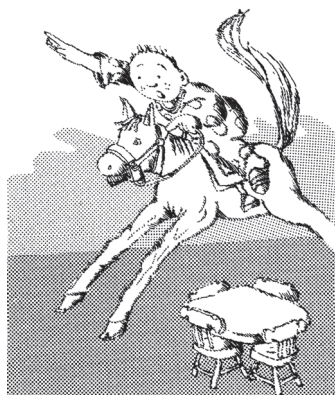
اسم من سیلون است. من در خانهٔ غول‌ها زندگی می‌کنم. میزها، صندلی‌ها و درها ده برابر قد من هستند.

هر روز صبح از تختم پایین می‌پریم. آن وقت، آن‌قدر می‌روم، می‌روم و می‌روم تا به حمام می‌رسم. بعد راه می‌روم، راه می‌روم و راه می‌روم تا به آشپزخانه می‌رسم.

راهرو خیلی، خیلی، خیلی دراز است. اگر می‌توانستم فاصلهٔ بین اتاقم و آشپزخانه را بشمرم، کم‌کم دوهزار کیلومتر می‌شد.

خسته و کوفته به آشپزخانه می‌رسم. بابام به

من می‌گویند: «سیلون، چی شده؟
انگار خسته و بی‌حالی؟»
جوابش را نمی‌دهم.
گوشت کباب‌شده مخصوص
غول‌ها را با مربای غول‌ها
می‌خورم. آدم برای رفت و آمد
در این خانه، که از یک کشور هم

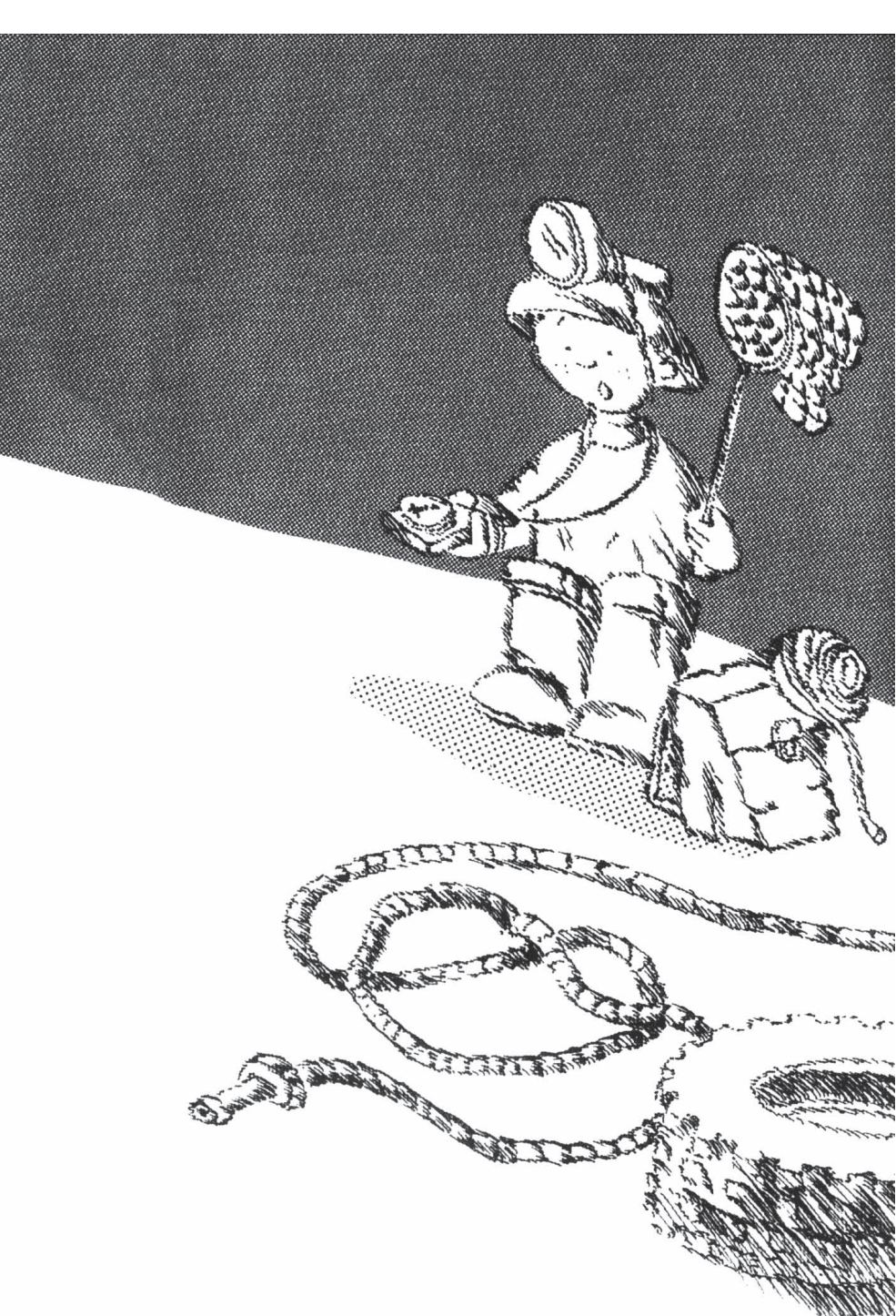


بزرگ‌تر است، به اسب، اتومبیل، قطار یا هواپیما
احتیاج دارد!
خواب دیدم:

شب بود. سوار اسب سفیدی بودم و توی
خانه می‌گشتم. اسبم از روی میزها و صندلی‌ها
می‌پرید. ته راهرو رفتم و به سرعت
برگشتم.

ناگهان اسبم موشی دید و
ترسید. روی پاهای عقبش بلند شد،
تعادلم را از دست دادم و افتادم...
روی تخت‌خواب مامان و بابام. بابام
داد کشید: «ای بابا! آخر این چه
وضعش است سیلون! آخر با
چکمه‌های کابویی، طناب و اسب چوبی‌ات توی
تخت‌خواب ما چی کار می‌کنی؟»





اولین سفر اکتشافی

امروز می‌خواهم در سفری اکتشافی... تا آن سر
خانه بروم.

یک دست لباس مخصوص کاوشگرها برای خودم
دست و پا می‌کنم و چیزهای به‌دردنخوری مثل
چکمه‌های گنده بابام، کاسه سالادخوری، قطب‌نمای
قدیمی، تور پروانه‌گیری، کوله‌پشتی، چراغ‌قوه و
طناب برای گرفتن حیوان‌های وحشی برمی‌دارم.
بابام، من را که می‌بیند، می‌پرسد: «سیلون،
چی کار می‌کنی؟»

«می‌خواهم بروم سفر.»

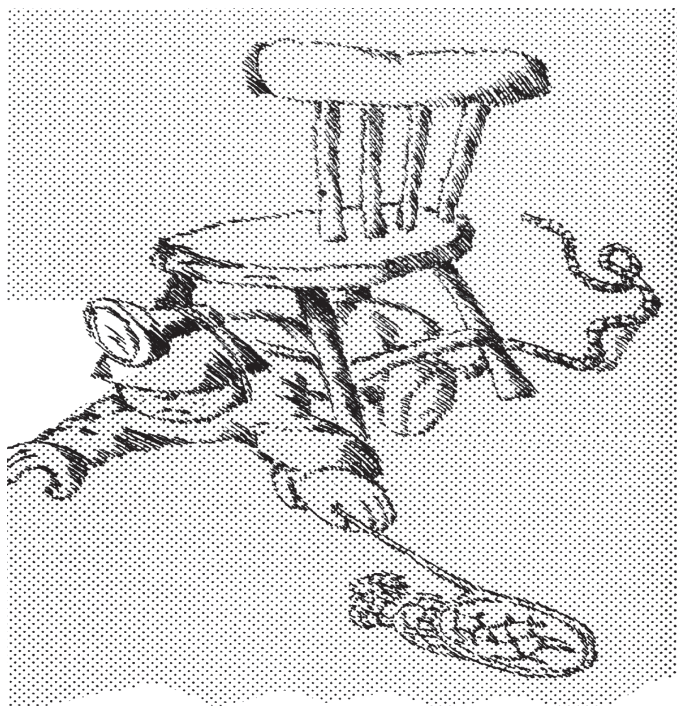
بابام می‌گوید: «خوش بگذرد!»

مامانم می‌گوید: «من هم همان که بابات گفت.»

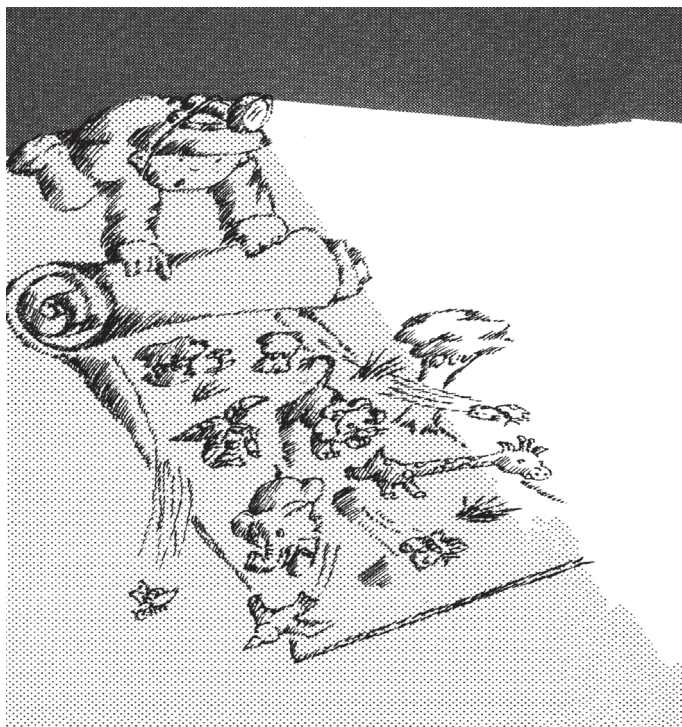
سفر اکتشافی‌ام را از راهرو شروع می‌کنم. از زیر میزها و صندلی‌ها سینه‌خیز رد می‌شوم، اما نه حیوان وحشی می‌بینم نه حشره یا پروانه‌ای. تورم خالی خالی خالی است.

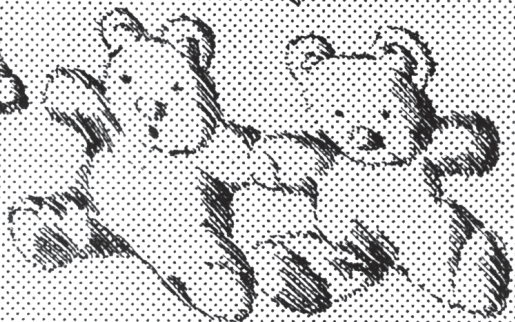
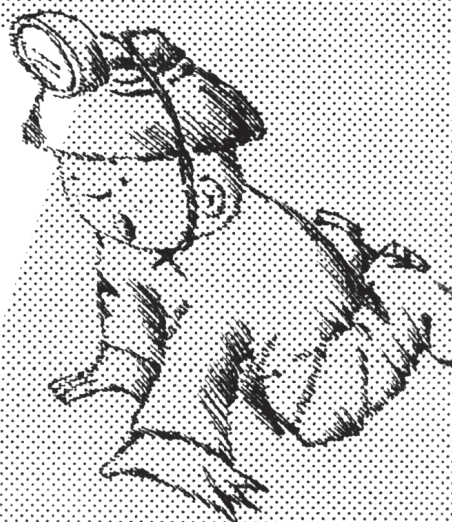
خواب دیدم:

در یک سفر اکتشافی به راهرو رفته بودم. لابه‌لای گل‌های قالی می‌خزیدم. مثل یک جنگل واقعی بود!



تلاش می کردم حشرات، شیرها و فیل ها را
شکار کنم. اما آن ها خیلی فرز و چابک بودند.
پس روش های بهتری انتخاب کردم. برای
این که بتوانم شکارشان کنم، جنگل را توی خودش
پیچیدم و لوله کردم. آن را لوله کردم، لوله کردم...
تا سر از اتاق مامان و بابام درآوردم. بابام داد
کشید: «ای بابا! آخر این چه وضعش است سیلون!
چرا فرش راهرو روی تخت لوله شده؟»





دومین سفر اکتشافی

کلاه و چراغ قوه‌ام را برمی‌دارم و سراغ کمد گنده‌ام می‌روم. می‌خواهم داخلش را بگردم. به آرامی در کمد را باز می‌کنم. غرغر صدا می‌دهد. داخلش تاریک و سیاه است. کمد مثل یک غار خیلی خیلی بزرگ است. چراغ قوه روی کلاه‌م را روشن می‌کنم. داخل غار، دو تا حیوان مخملی خطرناک و جعبه‌ای پر از گنج دزدهای دریایی پیدا می‌کنم.

خواب دیدم:

توی غار بزرگی می‌گشتم... ناگهان توی سوراخ تاریک و سیاهی افتادم. تالایی افتادم روی تخت‌خواب مامان و بابام. آن‌ها فریادکنان هر دو

با هم در یک زمان همان جمله همیشگی‌شان را
تکرار کردند: «ای بابا! آخر این چه وضعش است
سیلون! چراغ‌قوه‌ات را خاموش کن! نورش توی
چشم‌هایمان افتاده، آخر این‌طوری که نمی‌شود
خوابید!»

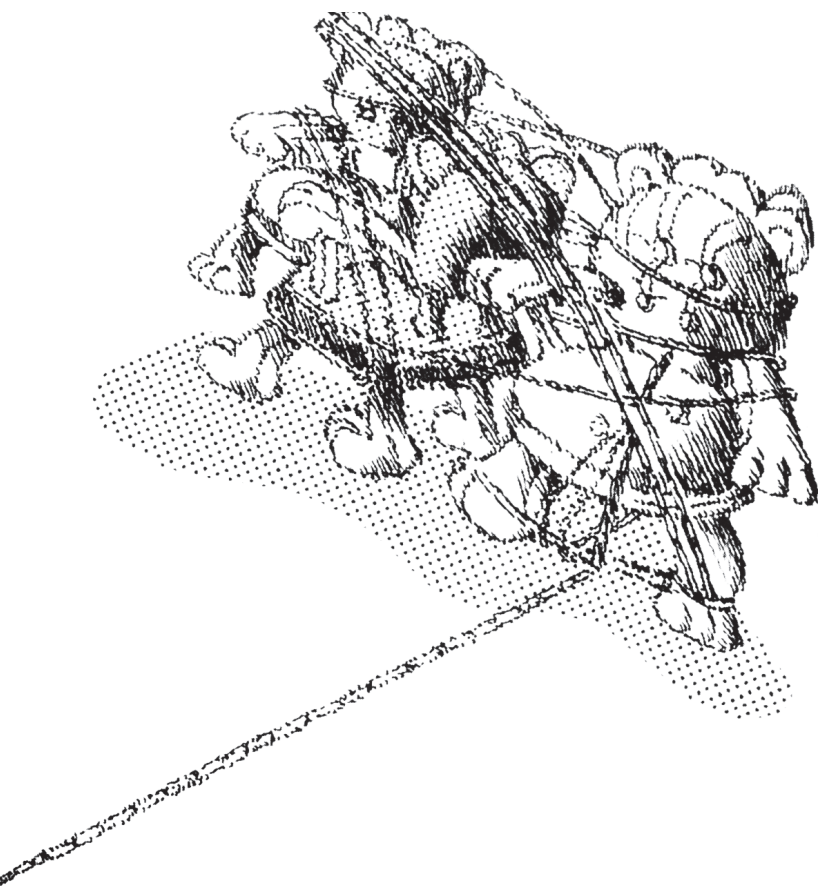




سومین سفر اکتشافی

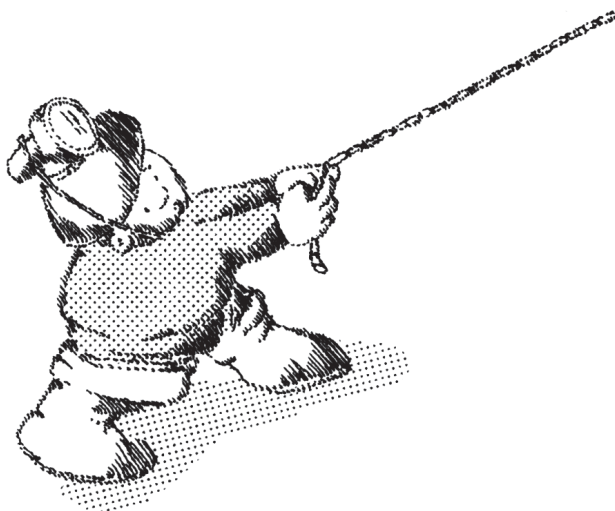
هوا تاریک است، شب شده. صداهاى عجیب و غریبی می شنوم! سینه خیز به سالن می روم. حیوان های وحشی بزرگی می بینم. از جایشان تکان نمی خورند، آنها روی چهار دست و پایشان خوابیده اند. آرام و بی سرو صدا دورشان راه می روم. آنها را با طناب به هم می بندم.

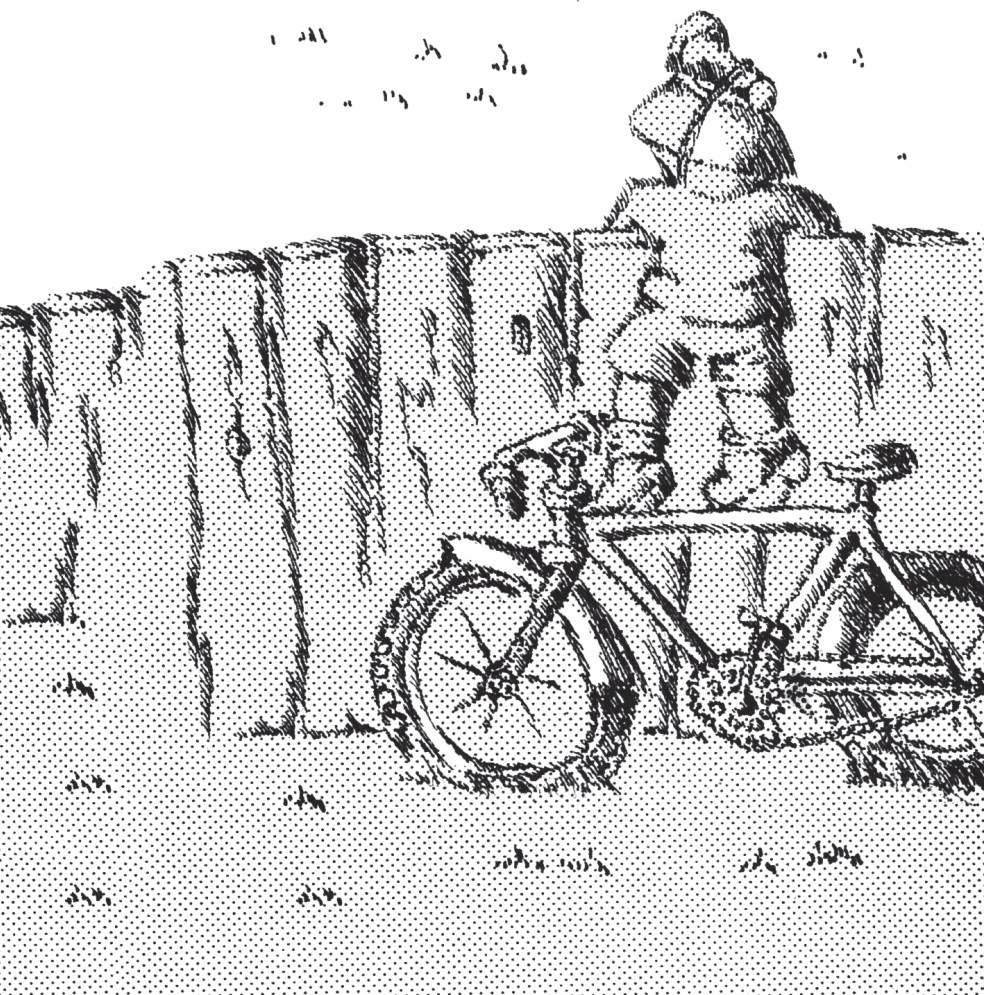
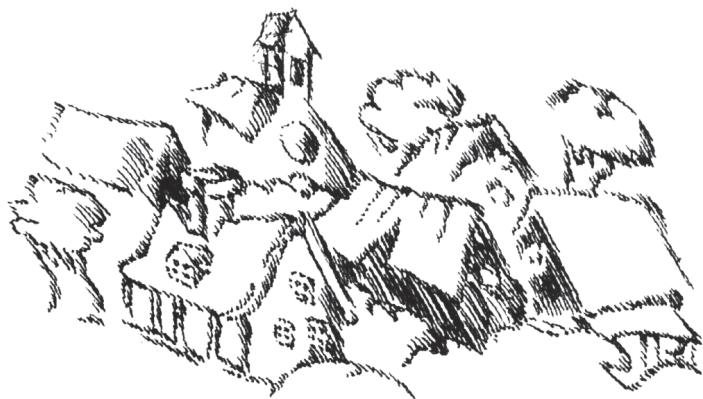
سینه خیز تا آشپزخانه می روم. تمام حیوان هایی را که روی چهار دست و پایشان خوابیده اند با طناب به هم می بندم. بعد سر طناب را می گیرم و آنها را به



سمت اتاق مامان و بابام می کشم. ناگهان بابام
داد کشید: «ای بابا! آخر این چه وضعش است

سیلون! با این طناب این جا چی کار می کنی؟
زود بیا بازم کن!»





در حیاط

با دوچرخه‌ام دور حیاط می‌گردم. دیوار حیاط
بزرگ گول‌ها خیلی بلند است. خانه همسایه‌ها
را آن طرف دیوار می‌بینم. ژروم را می‌شناسم،
همسایه پشتی‌مان است. یوکو هم همسایه
کناری‌مان. خانه بقیه همسایه‌ها خیلی دورتر
است و آن‌ها را نمی‌شناسم.

اگر به خودم باشد، دلم می‌خواهد همه آدم‌ها
را بشناسم. به بابام می‌گویم: «بابا، دلم می‌خواهد
همه آدم‌ها را بشناسم.»

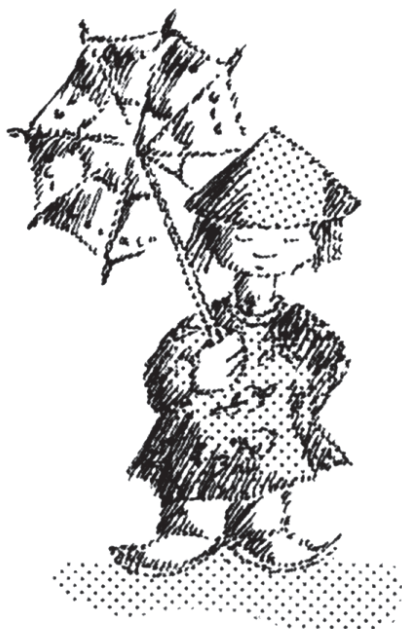
«غیرممکن است! شش میلیارد آدم روی کره
زمین زندگی می‌کنند!»

اما شش میلیارد که خیلی زیاد
نیست. شش فقط یک کم از پنج بیشتر
است، پنج هم یک کم از چهار بیشتر
است، چهار هم یک کم از سه بیشتر
است، سه هم یک کم از دو بیشتر
است، دو هم یک کم از یک بیشتر است... و
یک هم که اصلاً زیاد نیست. فقط به اندازه یک
انگشتم است!



خواب دیدم:

به سمت چپ سفر می کردم! اولین همسایه مان
یو کو را دیدم. بعد آکس دومین همسایه. یوری
سومین همسایه. گوستاو دهمین. هوسپ صدمین.
حبیب هزارمین. راجا یک میلیونمین. آبرائف
یک میلیاردمین.



اسم‌هایشان را روی کاغذها می‌نوشتیم. پاکت
بزرگ کاغذهایم را با چرخ‌دستی‌ام جابه‌جا
می‌کردم. کرهٔ زمین را دور زدم و به سمت
راست رسیدم. ناگهان پاکت بزرگ کاغذها

